

۵۷ (ف) قوای حسیه و قوای معنویه

در انسان قوای خمس ظاهره جسمانیه موجود و این قوی واسطه ادراک است * یعنی باین قوای خمس انسان کائنات جسمانیه را ادراک کند * قوه باصره است که ادراک صور محسوسه نماید قوه سامعه است که ادراک صوت مسموع کند و قوه شامه است که ادراک مشموم نماید و قوه ذائقه است که ادراک مطعموم کند و قوه لامسه است که در جمیع اعضای انسان منتشر و ادراک ملموس نماید * این قوای خمس ادراک اشیاء خارجه نماید * و همچنین انسان قوای معنویه دارد * قوه متخیله که تخیل اشیا کند و قوه متفکره که تفکر در حقائق امور نماید ۱۰ و قوه مدرکه است که ادراک حقائق اشیا کند و قوه حافظه است که آنچه انسان تخیل و تفکر و ادراک نموده حفظ نماید و واسطه میان این قوای خمس ظاهره و قوای باطنه حس مشترکست * یعنی در میان قوای باطنه و قوای ظاهره توسط نماید و قوای ظاهره آنچه احساس نموده گرفته بقوای باطنه دهد * این را حس مشترک تعبیر نمایند که مشترک ۱۵ در بین قوای ظاهره و قوای باطنه است * مثلاً بصر که از قوای ظاهره است این گلرا بیند و احساس کند و این احساس را بقوه باطنه حس مشترک دهد حس مشترک این مشاهده را بقوه متخیله تسلیم نماید قوه متخیله این مشاهده را تخیل و تصور کند و بقوه متفکره رساند و قوه متفکره در آن تفکر نماید و بحقیقتش پی برده پس بقوه مدرکه تسلیم کند و قوه مدرکه چون ادراک نمود صورت آن شیء محسوس را بحافظه تسلیم نماید و قوه حافظه حفظ نماید و در محفظه قوه حافظه محفوظ ماند * و قوای ظاهره پنج است قوه باصره و قوه سامعه و قوه ذائقه و قوه شامه و قوه لامسه * قوای باطنه نیز پنج است قوه

۵۷ (نز) اخلاق و تفاوت انسان (سؤال)

اخلاق در بین نوع انسان چند قسم است و اختلاف و تفاوت

از چه جهت است *

جواب

- ۵ اخلاق فطری و اخلاق ارثی و اخلاق اکتسابی که بتربیت حاصل گردد
 اما اخلاق فطری هر چند فطرت الهیه خیر محض است و لکن اختلاف
 اخلاق فطری در انسان بتفاوت درجات است همه خیر است * اما بحسب
 درجات خوب و خوشتر است چنانکه جمیع نوع انسان ادراک و استعداد
 دارد اما ادراک و استعداد و قابلیت در میان نوع انسان متفاوتست و این
 ۱۰ واضح است * مثلاً چند طفل از یک خاندان در یک محل در یک مکتب
 از یک معلم تحصیل نمایند و یک غذا و یک هوا و یک لباس تربیت شوند
 و یک درس بخوانند لابد در میان این اطفال بعضی ماهر در فنون شوند
 و بعضی متوسط و بعضی پست * پس معلوم شد که در اصل فطرت تفاوت
 درجات موجود و تفاوت قابلیت و استعداد مشهود ولی این تفاوت نه از
 ۱۵ روی خیر و شر است مجرد تفاوت درجات است * یکی در درجه اعلی است
 و یکی در درجه وسطی و یکی در درجه ادنی * مثلاً انسان وجود
 دارد حیوان وجود دارد گیاه وجود دارد جماد وجود دارد * اما
 وجود در این موجودات اربعه متفاوتست * وجود انسانی کجا و وجود
 حیوانی کجا ولی کل موجودند * و این واضح است که در وجود تفاوت
 ۲۰ درجات است * و اما تفاوت اخلاق ارثی این از قوت و ضعف مزاج یعنی
 ابوی چون ضعیف المزاج باشند اطفال چنان گردند و اگر قوی باشند
 اطفال جسور شوند * و همچنین طهارت خون حکم کلی دارد زیرا نطفه
 طیبه مانند جنس اعلی است که در نبات و حیوان نیز موجود * مثلاً
 ۲۴ ملاحظه مینمائید اطفالی که از پدر و مادر ضعیف و معلول تولد یابند

بالطبع بضعف بنیه و ضعف عصب مبتلی و بی صبر و بی تحمل و بی ثبات
 و بی همت و عجول هستند زیرا ضعف و سستی ابوی در اطفال میراث
 گشته و ازین گذشته بعضی از خاتمان و دودمانها بموهبتی مخصوص
 گردند * مثلاً سلاله ابراهیمی بموهبتی مخصوص بوده که جمیع انبیای
 ۵ بنی اسرائیل از سلاله ابراهیمی بودند * این موهبت را خدا بآن سلاله
 عنایت فرمود * حضرت موسی از طرف پدر و مادر و حضرت مسیح
 از طرف مادر و حضرت محمد حضرت اعلی و جمیع انبیای بنی اسرائیل
 و مظاهر مقدسه از آن سلاله اند (جمال مبارک نیز از سلاله ابراهیمی
 هستند چون حضرت ابراهیم غیر از اسماعیل و اسحق پسرهای دیگر
 ۱۰ داشت که در آن زمان بصفحات ایران و افغانستان هجرت نمودند
 و جمال مبارک نیز از آن سلاله اند) * پس معلوم شد اخلاق میراثی نیز
 موجود حتی اگر اخلاق مطابق نیاید و لو جسم از آن سلاله است ولی
 روحاً از آن سلاله شمرده نشود * مثل اینکه کنعان از سلاله نوحی
 شمرده نمیشود * و اما تفاوت اخلاق من حیث التریبه این بسیار عظیمست
 ۱۵ زیرا تربیت بسیار حکم دارد * نادان از تربیت دانا شود جنان از تربیت
 شجاع گردد شاخه کج از تربیت راست شود میوه های کوهی جنگلی
 تلخ و گز از تربیت لذیذ و شیرین گردد * گل پنج پر از تربیت صد پر
 شود امت متوحشه از تربیت متمددن گردد حتی حیوان از تربیت حرکت
 و روش انسان یابد * این تربیت را باید بسیار مهم شمرد زیرا امراض
 ۲۰ همچنانکه در عالم اجسام بیکدیگر سرایت شدید دارد * همچنین
 اخلاق در ارواح و قلوب نهایت سرایت دارد * این تفاوت تربیت
 بسیار عظیمست و حکم کلی دارد شاید نفسی بگوید که مادام که
 استعداد و قابلیت نفوس متفاوتست و بسبب تفاوت استعداد لابد
 تفاوت اخلاق است اما نچنانست زیرا استعداد بر دو قسم است
 ۲۵ استعداد فطری و استعداد اکتسابی استعداد فطری که خلق الهیست

کل خیر محض است * در فطرت شر نیست * اما استعداد اکتسابی
 سبب گردد که شر حاصل شود * مثلاً خدا جمیع بشر را چنین خلق
 کرده و چنین قابلیت و استعداد داده که از شهد و شکر مستفید شوند
 و از سم متضرر و هلاک گردند این قابلیت و استعداد فطریست که خدا
 بجمیع نوع انسان یکسان داده است * اما انسان بنا میکند کم کم
 استعمال سم نمودن هر روزی مقداری از سم میخورد اندک اندک
 زیاد میکند تا بجائی میرسد که هر روز اگر یک درم اقیون نخورد
 هلاک میشود و استعداد فطری بکلی منقلب میگردد * ملاحظه کنید
 که استعداد و قابلیت فطری از تفاوت عادت و تربیت چگونه تغییر
 می یابد که بالعکس میشود * اعتراض بر اشقیای از جهت استعداد و قابلیت
 فطری نیست بلکه اعتراض از جهت استعداد و قابلیت اکتسابیست
 در فطرت شری نیست کل خیر است حتی صفات و خلقی که مذموم
 و ملازم ذاتی بعضی از نوع انسانست ولی فی الحقیقه مذموم نه * مثلاً
 در بدایت حیات ملاحظه میشود که طفل در شیر خوردن از پستان
 آزار حرص از او واضح و آثار غضب و قهر از او مشهود * پس حسن
 و قبح در حقیقت انسان خلقیست و این منافی خیریت محض در خلقت
 و فطرتست * جواب اینست که حرص که طلب از دیاد است صفت
 ممدوح است اما اگر در موقعش صرف شود * مثلاً اگر انسان حرص
 در تحصیل علوم و معارف داشته باشد و یا آنکه حرص در رحم و مروت
 و عدالت داشته باشد بسیار ممدوح است * و اگر بر ظالمان خونخوار
 که مانند سباع درنده هستند قهر و غضب نماید بسیار ممدوح است
 ولی اگر این صفات را در غیر مواضع صرف نماید مذموم است * پس
 معلوم شد که در وجود ایجاد ابداً شر موجود نیست اما اخلاق فطریه
 انسان چون در مواقع غیر مشروع صرف شود مذموم گردد * مثلاً
 شخص غنی کریمی بفقیری احسانی نماید که در احتیاجات ضروریه

در مبدأ و معاد و قوی و حالات و کمالات مختلفه انسان * ۱۵۳

خویش صرف نماید * آن شخص فقیر اگر آن مبلغ را در موارد غیر مشروع صرف کند مذموم گردد * همچنین جمیع اخلاق فطریه انسان که سرمایه حیانت است اگر در موارد غیر مشروع اظهار استعمال شود مذموم گردد * پس واضح شد که فطرت خیر محض است * ملاحظه نماید که بدترین اخلاق و مبنفوض ترین صفات که اساس جمیع شرور است دروغ است از این بدتر و مذموم تر صفتی در وجود تصور نگردد هادم جمیع کمالات انسانیست و سبب رذایل نامتناهی * از این صفت بدتر صفتی نیست اساس جمیع قبائح است * با وجود این اگر حکیم مریض را تسلی دهد که الحمد لله احوال تو بهتر است و امید حصول شفایست

۱۰ هر چند این قول مخالف حقیقت است ولی گاهی سبب تسلی خاطر مریض و مدار شفای از مرض است مذموم نیست دیگر

این مسأله بغایت وضوح بیوست والسلام *

۵۱ (خ) حلاله کلامه فی انفسنا

سؤال

۱۵ ادراکات عالم انسانی تا بچه درجه است و بچه حدی محدود توان کرد

جواب

بدانکه ادراکات مختلف است ادنی رتبه ادراکات احساسات حیوانیست یعنی حسیات طبیعی که بقوای حواس ظاهر است و آن حسیات گفته میشود * و در این ادراک انسان و حیوان مشترکند بلکه بعضی از حیوانات اقوی اند از انسان * و اما در عالم انسانی باختلاف مراتب انسانی ادراکات متنوع و متفاوتست * در رتبه اولیه در عالم طبیعت ادراکات نفس ناطقه است و در این ادراکات و در این قوه جمیع بشر ۲۳ مشترکند خواه غافل خواه هشیار خواه مومن خواه کافر - مایه

نفس ناطقه انسانی در ایجاد الهی محیط و ممتاز از سایر کائنات است و چون اشرف و ممتاز است لهذا محیط بر اشیا است از قوه نفس ناطقه ممکن که حقایق اشیا را کشف نماید و خواص کائنات را ادراک کند و با سرار موجودات پی برد * این فنون و معارف و صنایع و بدایع و تأسیسات و اکتشافات و مشروعات کل از ادراکات نفس ناطقه حاصل * و در زمانی سر مصون و راز مکنون و غیر معلوم بوده و نفس ناطقه بتدریج کشف کرده و از چیز غیب و خفا بجز شهود آورده * و این اعظم قوه ادراک در عالم طبیعت است و نهایت جولان و طیرانش اینست که حقائق و خواص و آثار موجودات امکانیه را ادراک نماید * اما عقل کلی الهی که ما وراء طبیعت است آن فیض قوه قدیمه است و عقل کلی الهیست محیط بر حقائق کونی و مقتبس از انوار و اسرار الهیه است * آن قوه عالمه است نه قوه متجسسه متجسسه * قوای معنویه عالم طبیعت قوای متجسسه است از تجسس بی بحقائق کائنات و خواص موجودات برد * اما قوه عاقله ملکوتیه که ما وراء طبیعت است محیط بر اشیا است و عالم اشیا و مدرک اشیا و مطلع بر اسرار و حقایق و معانی الهیه و کاشف حقایق خفیه ملکوتیه و این قوه عقلیه الهیه مخصوص بمظاهر مقدسه و مطالع نبوت است * و پرتوی از این انوار بر سر ایای قلوب ابرار زند که نصیب و بهره از این قوه بواسطه مظاهر مقدسه برند * و مظاهر مقدسه را سه مقامست يك مقام جسدی و يك مقام نفس ناطقه و يك مقام مظهریت کامله جلوه ربانی * اما جسد ادراک اشیا نماید بقدر استطاعت عالم جسمانی لهذا در بعضی مواقع اظهار عجز نمودند * مثلاً خواب بودم و بی خبر نسمة الله بر من گذر نمود و مرا بیدار کرد و امر بندا نمود و یا آنکه حضرت مسیح در سن سی سال تعمید شد و روح القدس حلول نمود و پیش ازین روح القدس در مسیح ظاهر نبود * جمیع این امور راجع بمقام جسدی ایشانست * اما مقام ملکوتی

﴿ در مبدأ و معاد و قوی و حالات و کالات مختلفه انسان ﴾ ۱۵۵

ایشان محیط بر جمیع اشیاست و واقف بر جمیع اسرار و عالم بر جمیع آثار
و حاکم بر جمیع اشیا * پیش از بعثت بعد از بعثت جمیع یکسانست *
اینست که میفرماید منم الف و یاء اول و آخر تغییر
و تبدیلی از برای من نبوده و نخواهد بود *

﴿ ۵۹ ﴾ (نظ) **إِنَّ لِلذَّاتِ الْوَجْهَ** (سؤال)

﴿ ادراك انسان تا چه حد بحق پی برد ﴾

جواب

این مسأله را زمان فرصت لازم و در سرنهاار بیان مشکل با وجود این
مختصر گفته میشود * بدانکه عرفان بر دو قسم است معرفت ذات شیء
۱۰ و معرفت صفات شیء * ذات شیء بصفت معرفت میشود و الا ذات
مجهولست و غیر معلوم * و چون معرفت اشیا و حال آنکه خلقند
و محدودند بصفتست نه بذات پس چگونه معرفت حقیقت الوهیت
که نامحدود است بذات ممکن زیرا کنه ذات هیچ شیء معروف نیست
بلکه بصفت معروف * مثلاً کنه آفتاب مجهول اما بصفت که حرارت
۱۵ و شعاع است معروف * کنه ذات انسان مجهول و غیر معروف ولی بصفت
معروف و موصوف * حال چون معرفت هر شیء بصفتست نه بذات
و حال آنکه عقل محیط بر کائنات و کائنات خارجه محاط با وجود این
کائنات من حیث الذات مجهول و من حیث الصفات معروف * پس
چگونه رب قدیم لایزال که مقدس از ادراک و اوهام است بذاته معروف
۲۰ گردد * یعنی چون معرفت شیء ممکن بصفتست نه بذات البته
حقیقت ربوبیت من حیث الذات مجهول و من حیث الصفات معروف
و ازین گذشته حقیقت حادثه چگونه بر حقیقت قدیمه محیط گردد زیرا
ادراک فرع احاطه است باید احاطه کند تا ادراک نماید و ذات احدیت
۲۵ محیط است نه محاط * و همچنین تفاوت مراتب در عالم خلق مانع از

عرفانست * مثلا این جاد چون در رتبه جادیت آنچه صعود کند
ممکن نیست که ادراك قوه نامیه تواند * نباتات اشجار آنچه ترقی کند
تصور قوه بصر نتواند * و همچنین ادراك قوای حساسه ساثره نماید
و حیوان تصور رتبه انسان یعنی قوای معنویه نتواند * تفاوت مراتب
۵ مانع از عرفانست هر رتبه مادون ادراك رتبه مافوق نتواند * پس
حقیقت حادثه چگونه ادراك حقیقت قدیمه تواند لهذا ادراك عبارت
از ادراك و عرفان صفات الهی است نه حقیقت الهیه * آن عرفان صفات
نیز بقدر استطاعت و قوه بشریه است کما هو حقه نیست * و حکمت
عبارت از ادراك حقایق اشیاست علی ما هی علیه * یعنی بر آنچه او
۱۰ بر آنست بقدر استطاعت قوه بشریه است لهذا از برای حقیقت حادثه
راهی جز ادراك صفات قدیمه بقدر استطاعت بشریه نیست * غیب
الوهیت مقدس و منزّه از ادراك موجودات است آنچه بتصور آید
ادراکات انسانیت قوه ادراك انسانی محیط بر حقیقت ذات الهیه
نه بلکه آنچه انسان بر او مقتدر ادراك صفات الوهیت که در آفاق
۱۵ و انفس نورش ظاهر و باهر است چون نظر در آفاق و انفس کنیم آیات
باهره از کمالات الوهیت واضح و آشکار است زیرا حقایق اشیا دلالت
بر حقیقت کلیه نماید * و مثل حقیقت الوهیت مثل آفتابست که در علو
تقدیس خود اشراق بر جمیع آفاق نماید * آفاق و انفس هر يك بهره
از آن اشراق برده و اگر این اشراق و انوار نبود کائنات وجودی
۲۰ نداشت ولی جمیع کائنات حکایتی کنند و پرتوی گیرند و بهره برند
اما تجلی کمالات و فیوضات و صفات الوهیت از حقیقت انسان کامل * یعنی
آن فرد فرید مظهر کلی الهی ساطع و لامع است چه که کائنات ساثره
پرتوی اقتباس نمودند * اما مظهر کلی آینه آن آفتابست و بمجمیع کمالات
و صفات و آیات و آثار آفتاب در او ظاهر و آشکار است * عرفان حقیقت
۲۵ الوهیت ممتنع و محال * اما عرفان مظاهر الهیه عرفان حقیقت زیرا

• (در مبدأ و معاد و قوی و حالات و کمالات مختلفه انسان) • ۱۵۷

فیوضات و تجلیات و صفات الهیه در آنها ظاهر • پس اگر انسان بی معرفت مظاهر الهیه برد بمعرفه الله فائز گردد و اگر چنانچه از مظاهر مقدسه غافل از عرفان الهیه محروم • پس ثابت و محقق شد که مظاهر مقدسه مرکز فیض و آثار و کمالات الهیه اند • خوشا بحال نفوس که از آن مطالع نورانیه انوار فیوضات رحمانیه اقتباس کنند • امیدواریم که احبای الهی مانند قوه جاذبه آن فیوضات را از مبدأ فیض استفاضه نمایند و بانواز و آفاری مبعوث گردند که آیات باهره شمس حقیقت شوند

۶۰ (س) بَقَايُ رُوحِ الْاِنْسَانِ (در ۱۶ آیه)

پس اثبات روح شد که روح انسانی موجود است
حال باید اثبات بقای روح را کرد •

در کتب سماویه ذکر بقای روح است و بقای روح اس اساس ادیان الهیه است زیرا مجازات و مکافات برد و نوع بیان کرده اند • يك نوع ثواب و عقاب وجودی و دیگری مجازات و مکافات اخروی • اما نعیم و جحیم وجودی در جمیع عوالم الهیه است چه این عالم و چه عوالم ۱۵ روحانی ملکوتی و حصول این مکافات سبب وصول بحیات ابدیه است اینست که حضرت مسیح میفرماید چنین کنید و چنانی کنید تا حیات ابدیه بیاید و تولد از ماء و روح جوئید تا داخل در ملکوت شوید و این مکافات وجودی فضائل و کمالاتیست که حقیقت انسانی را تزیین دهد مثلاً ظلمانی بود نورانی شود جاهل بود دانا گردد غافل بود هشیار شود ۲۰ خواب بود بیدار گردد مرده بود زنده شود کور بود بینا گردد کور بود شنوا شود ارضی بود آسمانی گردد ناسوتی بود ملکوتی شود ازین مکافات تولد روحانی یابد خلق جدید شود مظهر این آیه انجیل ۲۳ گردد که در حق حواریین میفرماید که از خون و گوشت و اراده بشر

موجود نشدند بلکه تولد از خدا یافتند یعنی از اخلاق و صفات بهیمی که از مقتضای طبیعی بشریست نجات یافتند و بصفات رحمانیت که فیض الهی است متصف شدند معنی ولادت اینست * و در نزد این نفوس عذابی اعظم از احتجاج از حق نیست و عقوبتی اشد از رذائل نفسانی و صفات ظلمانی و ایستی فطرت و انهماك در شهوات نه * چون بنور ایمان از ظلمات این رذائل خلاص شوند و باشراق شمس حقیقت منور و بمجمیع فضائل مشرف گردند این را اعظم مکافات شمرند و جنت حقیقی دانند * همچنین مجازات مقشویه * یعنی عذاب و عقاب وجودی را ابتلای بمآلم طبیعت و احتجاج از حق و جهل و نادانی و انهماك در شهوات ۱۰ نفسانی و ابتلای برذائل حیوانی و اتصاف بصفات ظلمانی از قبیل کذب و ظلم و جفا و تعلق بشؤون دنیا و استغراق در هواجس شیطانی شمرند و اینرا اعظم عقوبات و عذاب دانند * اما مکافات اخرویه که حیات ابدیه است و حیات ابدیه مصرح در جمیع کتب سماویه و آن کالات اطمیه و موهبت ابدیه و سعادت سرمدیه است * مکافات اخروی کالات ۱۵ و نعمی است که در عوالم روحانی بعد از عروج ازین عالم حاصل گردد اما مکافات وجودی کالات حقیقی نورانیست که در این عالم تحقق یابد و سبب حیات ابدیه شود زیرا مکافات وجودی ترقی نفس وجود است مثالش انسان از عالم نطفه بمقام بلوغ رسد و مظهر (فتبارك الله احسن الخالقین) گردد و مکافات اخروی نعم و اللطاف روحانیست مثل انواع ۲۰ نعمتهای روحانی در ملکوت الهی و حصول آرزوی دل و جان و نقای رحمن در جهان ابدی * و همچنین مجازات اخرویه * یعنی عذاب اخروی محرومیت از عنایات خاصه الهیه و مواهب لاریبیه و سقوط در اسفل درکات وجودیه است و هر نفسی که ازین اللطاف الهی محروم ولو بعد از موت باقیست ولی در نزد اهل حقیقت حکم اموات دارد * و اما ۲۵ دلیل عقلی بر بقای روح اینست که بر شیء معدوم آثاری مترتب نشود

یعنی ممکن نیست از معدوم صرف آثار ظاهر گردد زیرا آثار فرع وجود است و فرع مشروط بوجود اصل * مثلاً از آفتاب معدوم شعاعی ساطع نشود از بحر معدوم امواجی پیدا نگردد از ابر معدوم بارانی نیارد از شجر معدوم ثمری حاصل نشود از شخص معدوم ظهور و بروز می نگردد * پس مادام آثار وجود ظاهر دلیل بر اینست که صاحب اثر موجود است ملاحظه نمائید که الآن سلطنت مسیح موجود است * پس چگونه از سلطان معدوم سلطنت باین عظمت ظاهر گردد و چگونه از بحر معدوم چنین امواجی اوج گیرد و چگونه از گلستان معدوم چنین تفحات قدسی منتشر شود * ملاحظه نمائید که از برای جمیع کائنات بمجرد تلاشی اعضا و تحلیل ترکیب عنصری ابتدا اثری و حکمی و نشانی نماند چه شیء جامدی و چه شیء نباتی و چه شیء حیوانی مگر حقیقت انسانی و روح بشری که بعد از تفریق اعضا و تشکیات اجزا و تحلیل ترکیب باز آثار و نمود و تصرفش باقی و برقرار بسیار این مسأله دقیق است درست مطالعه نمائید * این دلیل عقلی است

۱۵ بیان میکنیم تا عقلاً تمیزان عقل و انصاف بسنجند * اما اگر روح انسانی مستبشر شود و منجذب بملکوت گردد و بصیرت باز شود و سامعه روحانی قوت یابد و احساسات روحانیه مسئولی گردد بقای روح را مثل آفتاب مشاهده کند و بشارت و اشارات الهی احاطه نماید و دلائل دیگر را فردا گوئیم *

(سا) بَشَائِرُ رُوحِ (دَرْكِ) (۲)

دیروز در بحث بقای روح بودیم بدانکه تصرف و ادراک روح انسانی بر دو نوع است یعنی دو نوع افعال دارد دو نوع ادراک دارد یک نوع بواسطه آلات و ادوات است مثل اینکه باین چشم می بیند باین گوش ۲۴ میشوند باین زبان تکلم مینماید * این اعمال روحست و ادراک حقیقت

انسان ولی بوسائط آلات یعنی بیننده روح است * اما بواسطه چشم شنونده روح است لکن بواسطه گوش ناطق روح است اما بواسطه لسان و نوع دیگر از تصرفات و اعمال روح بدون آلات و ادوات است از جمله در حالت خوابست بی چشم میبیند بی گوش میشنود بی زبان تکلم میکند بی پا میدود * باری این تصرفات بدون وسائط آلات و ادوات است و چه بسیار میشود که رؤیائی در عالم خواب بیند آثارش در سال بعد مطابق واقع ظاهر شود * و همچنین چه بسیار واقع که مسأله را در عالم بیداری حل نکند در عالم رؤیا حل نماید * چشم در عالم بیداری تا مسافت قلیله مشاهده نماید لکن در عالم رؤیا ۱۰ انسان در شرقست غرب را بیند * در عالم بیداری حال را بیند در عالم خواب استقبال را بیند در عالم بیداری بوسائط سریع در ساعتی نهایت بیست فرسخ طی کند در عالم خواب در يك طرفه العین شرق و غرب را طی نماید زیرا روح دو سیر دارد بی واسطه یعنی سیر روحانی با واسطه یعنی سیر جسمانی * مانند طیور که پرواز نمایند یا آنکه بواسطه حاملی ۱۵ حرکت نمایند و در وقت خواب این جسد مانند مرده است نه بیند و نه شنود و نه احساس کند و نه شعور دارد و نه ادراک * یعنی قوای انسان مختل شود لکن روح زنده است و باقی است بلکه نفوذش بیشتر است پروازش بیشتر است ادراکاتش بیشتر است * اگر بعد از فوت جسد روح را فنائی باشد مثل اینست که تصور نمائیم مرغی ۲۰ در قفس بوده بسبب شکست قفس هلاک گردیده و حال آنکه مرغ را از شکست قفس چه باك و این جسد مثل قفس است و روح بمنابه مرغ ما ملاحظه کنیم که این مرغ را بدون این قفس در عالم خواب پرواز است پس اگر قفس شکسته شود مرغ باقی و برقرار است بلکه احساسات آن مرغ بیشتر شود ادراکاتش بیشتر گردد انبساطش بیشتر شود فی ۲۵ الحقیقه از جحیمی بجنّت نعیم رسد زیرا از برای طیور شکور جنتی

اعظم از آزادی از قفس نیست اینست که شهدا در نهایت طرب و سرور
 بیدان قربانی شتابند * و همچنین در عالم بیداری چشم انسان نهایت
 يك ساعت مسافت بیند زیرا بواسطه جسد تصرف روح باین مقدار است
 اما بصیرت و دیده عقل امریکا را بیند آنجا را ادراک کند و اکتشاف
 ۵ احوال نماید و تمشیت امور دهد حال اگر روح عین جسد باشد لازم است
 که قوه بصیرتش نیز همین قدر باشد * پس معلومست که آن روح غیر
 این جسد است و آن مرغ غیر این قفس و قوت و نفوذ روح بدون
 واسطه جسد شدید تر است لهذا اگر آلت معطل شود صاحب آلت
 در کار است * مثلاً اگر قلم معطل شود بشکند کاتب حی و حاضر
 ۱۰ و اگر خانه خراب شود صاحب خانه باقی و بر قرار * این از جمله براهینی است
 که دلیل عقلی است بر بقای روح * اما دلیل دیگر این جسد ضعیف شود
 فربه گردد مریض شود صحت پیدا کند خسته گردد راحت شود بلکه
 احیائی دست قطع شود و با قطع شود و قوای جسمانی مختل گردد
 چشم کور گردد گوش کر شود زبان لال گردد اعضا بمرض فلج گرفتار
 ۱۵ شود * خلاصه جسد نقصان کلی یابد باز روح بر حالت اصلی و ادراکات
 روحانی خویش باقی و بر قرار نه نقصانی یابد و نه مختل گردد ولی جسد
 چون مبتلی بمرض و آفت کلی گردد از فیض روح محروم شود مانند
 آئینه چون بشکند و یا غبار و زنگ بر دارد شعاع آفتاب در او ظاهر
 نشود و فیض نمودار نگردد * از پیش بیان شد که روح انسانی
 ۲۰ داخل جسد نیست زیرا مجرد و مقدس از دخول و خروج است و دخول
 و خروج شأن اجسام است بلکه تعلق روح بجسد مانند تعلق آفتاب
 بائینه است * خلاصه روح انسانی بر حالت واحده است نه بمرض جسد
 مریض شود و نه بصحت جسم صحیح گردد * نه علیل شود نه ضعیف
 گردد نه ذلیل شود نه حقیر گردد نه خفیف شود نه صغیر * یعنی
 ۲۵ در روح بسبب فتور جسد هیچ خللی عارض نگردد و اثری نمودار

نشود و لو جسد زار و ضعیف شود و دستها و پاها و زبانها قطع شود
 و قوای سمع و بصر مختل شود * پس معلوم و محقق گشت که روح
 غیر جسد است و بقایش مشروط بقای جسد نیست بلکه روح
 در نهایت عظمت در عالم جسد سلطنت نماید و اقتدار و نفوذش مانند
 فیض آفتاب در آئینه ظاهر و آشکار گردد و چون آئینه غبار
 یابد و یا بشکند از شعاع آفتاب محروم ماند *

(سب) کمال الوجود غیر متناهی

بدانکه مراتب وجود متناهی است مرتبه عبودیت مرتبه نبوت
 مرتبه ربوبیت لکن کالات الهیه و امکانیه غیر متناهی است * چون
 بدقت نظر عمای بظاهر ظاهر نیز کالات وجود غیر متناهیست زیرا
 کائناتی از کائنات نیایی که مافوق آل تصور نتوانی * مثلا یاقوتی از عالم
 جماد گلی از عالم نبات بلیلی از عالم حیوان بنظر نیاید که بهتر از آن
 تصور نشود چون فیض الهی غیر متناهیست کالات انسانی غیر متناهی است
 اگر چنانچه نهایت ممکن بود حقیقتی از حقائق اشیا بدرجه استغناء
 از حق میرسید و امکان درجه و جوب می یافت ولی هر کائناتی از کائنات
 از برای او رتبه ایست که تجاوز از آن مرتبه نتواند * یعنی آنکه
 در رتبه عبودیت است هر چه ترقی کند و تحصیل کالات غیر متناهی
 نماید رتبه ربوبیت نمیرسد * و همچنین در کائنات جماد آنچه ترقی کند
 در عالم جمادی قوه نامیه نیابد * و همچنین این گل هر قدر ترقی نماید
 در عالم نباتی قوه حساسه در او ظهور نکند * مثلا این معدن نقره
 سمع و بصر نیابد نهایتش اینست که در رتبه خویش ترقی کند و معدن
 کاملی گردد * اما قوه نامیه بیدانکند و قوه حساسه مجوید و جان
 نیابد بلکه در رتبه خویش ترقی کند * مثلا پطرس مسیح نشود
 ۲۴ نهایتش اینست که در مراتب عبودیت بکالات غیر متناهی رسد لهذا

هر حقیقت موجوده قابل ترقیست * و چون روح انسانی بعد از خلع این قالب عنصری حیات جاودانی دارد البته شیء موجود قابل ترقیست لهذا از برای انسان بعد از وفات طلب ترقی و طلب عفو و طلب عنایت و طلب مبرات و طلب فیوضات جائز است چه که وجود قابل ترقیست ۵ اینست که در مناجاتهای جمال مبارک بجهت آنانکه عروج کرده اند طلب عفو و غفران شده است * و ازین گذشته * همچنانکه خلق در این عالم محتاج بحق هستند در آن عالم نیز محتاج هستند * همیشه خلق محتاج است و حق غنی مطلق چه در این عالم و چه در آن عالم و عنای آن عالم تقرب بحق است * در اینصورت یقین است که مقربان در گاه الهی را شفاعت جائز و این شفاعت مقبول حق * اما شفاعت در آن عالم مشابعت بشفاعت این عالم ندارد کیفیتی دیگر است و حقیقتی دیگر که در عبارت نگنجد * و اگر انسان توانگر در وقت وفات باعانت فقرا و ضعفا وصیت کند و مبلنی از ثروت خویش را انفاق بایشان نماید ممکن است این عمل سبب عفو و غفران و ترقی در ملکوت ۱۵ رحمان گردد * و همچنین پدر و مادر نهایت تعب و مشقت بجهت اولاد کشند و اکثر چون بسن رشد رسند پدر و مادر بجهت دیگر شتابند نادراً واقع که پدر و مادر در مقابل مشقات و زحمات خویش در دنیا مکافات از اولاد بینند * پس باید اولاد در مقابل مشقات و زحمات پدر و مادر خیرات و مبرات نمایند و طلب عفو و غفران کنند * مثلاً شما ۲۰ در مقابل محبت و مهربانی پدر باید بجهت او انفاق بر فقرا نمائید و در کمال تضرع و ابتهال طلب عفو و غفران کنید و رحمت کبری خواهید حتی کسانی که در گناه و عدم ایمان مرده اند ممکن است که تغییر نمایند یعنی مظهر غفران شوند * و این بفضل الهیست نه بعدل زیرا فضل اعطاء بدون استحقاق است و عدل اعطاء باستحقاق چنانچه ما ۲۵ در اینجا قوه داریم که در حق این نفوس دعا نمائیم * همین طور در عالم

دیگر هم که عالم ملکوت باشد همین قوه را دارا خواهیم بود * آیا جمیع خلق آن عالم مخلوق خدا نیستند * پس در آن عالم هم میتوانند ترقی کنند * همچنانکه در اینجا میتوانند بتضرع اقتباس انوار نمایند در آنجا هم میتوانند طلب غفران نمایند بتضرع ورجا اقتباس انوار کنند * پس چون نفوس در این عالم بواسطه تضرع وابتهاال یادعای مقدسین تحصیل ترقی مینمایند * بهمچنین بعد از فوت نیز بواسطه دعا ورجای خود میتوانند ترقی کنند علی الخصوص چون مظهر شفاعت مظاهر مقدسه گردند

۶۳ (س) مسأله اول در ترقی و تضرع

بدانکه شیء موجود در مقامی توقف نماید * یعنی جمیع اشیا متحرکست
 ۱۰ هر شیء از اشیا یارو بنمو است یارو بدنو * جمیع اشیا یا از عدم بوجود میآید ویا از وجود بعدم میرود * مثلاً این گل و سنبل يك مدتی از عدم بوجود میآمد حال از وجود بعدم میرود * این حرکت را حرکت جوهری گویند یعنی طبیعی * از کائنات این حرکت منفک نمیشود چه که از مقتضای ذاتی آنست مثل اینکه از مقتضای ذاتی آتش
 ۱۵ احراقست * پس ثابت شد که حرکت ملازم وجود است یارو بسواست یارو بدنو * پس روح بعد از صعود چون باقیست لابد رو بسواست یارو بدنو ودر آن عالم عدم سمو عین دنواست ولی از رتبه اش نمیگذرد در رتبه خودش ترقی دارد * مثلاً روح حقیقت بطرس هر چه ترقی کند برتبه حقیقت مسیحی نمیرسد در دائره خودش ترقی دارد چنانچه
 ۲۰ ملاحظه کنی که این جناد هر قدر ترقی کند در رتبه خود ترقی کند مثلاً نمیتوانید که این بلور را بدرجه آری که بصر پیدا کند * این مستحیل است ممکن نیست * مثلاً این ماه آسمانی هر چه ترقی کند آفتاب نورانی نشود در رتبه خودش اوج و حضیض دارد * حواریین
 ۲۴ هر چه ترقی میکردند مسیح نمیشدند بی میشود که زغال الماس شود

در مبدأ و معاد و قوی و حالات و کمالات مختلفه انسان ﴿ ۹۵ ﴾

اما هر دو در رتبه حجری هستند و اجزاء مترکه شان یکی است *

{ ۶۷ } (سَد) رَبِّهِمْ النَّزْوَاتُ وَالْأَوْفُاقُ وَالْأَرْضُ الْمَرْبُوعَةُ

چون در کائنات بیصر بصیرت نظر کنیم ملاحظه شود که محصور در سه قسم است یعنی کلیاتش یا جمادات است یا نبات است یا حیوان سه جنس است و هر جنسی انواع دارد * انسان نوع ممتاز است زیرا دارنده کمالات جمیع اجناس است * یعنی جسم است و نای است و حساس است با وجود کمال جمادی و نباتی و حیوانی کمال مخصوص دارد که کائنات سائره محروم از آنهاست و آن کمالات عقلیه است * پس اشرف موجودات انسان است انسان در نهایت رتبه جسمانیات است و بدایت روحانیات ۱۰ یعنی نهایت نقص است و بدایت کمال در نهایت رتبه ظلمت است و در بدایت نورانیت * این است که گفته اند که مقام انسان نهایت شب است و بدایت روز * یعنی جامع مراتب نقص است و حائز مراتب کمال * جنبه حیوانیت دارد و جنبه ملکیت * و مقصود از صربی اینست که نفوس بشریه را تربیت بکند تا جنبه ملکیت بر جنبه حیوانیت غالب شود * پس اگر در انسان قوای رحمانیه که عین کمال است بر قوای شیطانیه که عین نقص است غالب شود اشرف موجودات است اما اگر قوای شیطانیه بر قوای رحمانیه غالب شود انسان اسفل موجودات گردد * اینست که نهایت نقص است و بدایت کمال * و مابین هیچ نوعی از انواع در عالم وجود تفاوت و تباین و تضاد و تخالف مثل ۲۰ نوع انسان نیست * مثلاً تجلی انوار الوهیت بر بشر بود مثل مسیح پس ببینید که چقدر عزیز و شریف است * و همچنین پرستش و عبادت حجر و مدر و شجر نیز در بشر است * ملاحظه نمائید که چقدر ذلیل است که معبود او ازل موجودات است * یعنی سنگ و کلوخ بی روح ۲۴ و کوه و جنگل و درخت و چه زلتی اعظم از اینست که ازل موجودات

معبود انسان واقع گردد * و همچنین علم صفت انسانست جهل صفت انسانست صدق صفت انسانست کذب صفت انسانست امانت صفت انسانست خیانت صفت انسانست عدل صفت انسانست ظلم صفت انسانست و قس علی ذلك * مختصر اینست که جمیع کمالات و فضائل صفت انسان است و جمیع ردائیل صفت انسان * و همچنین تفاوت بین افراد نوع انسانرا ملاحظه نمائید که حضرت مسیح در صورت بشر بود و قیافا در صورت بشر حضرت موسی انسان بود و فرعون انسان هابیل انسان بود و قایل انسان * جمال مبارک انسان بود یحیی انسان * اینست که گفته میشود انسان ایت کبرای الهی است * یعنی کتاب تکوین است زیرا جمیع اسرار کائنات در انسان موجود است * پس اگر در ظل تربیت مرئی حقیقی بیفتد و تربیت شود جوهر الجواهر گردد نور الانوار شود روح الارواح گردد مرکز سنوحات رحمانیه شود مصدر صفات روحانیه گردد مشرق انوار ملکوتی شود مهبط الهامات ربانی گردد * و اگر چنانچه محروم بماند مظهر صفات شیطانی گردد جامع ردائیل حیوانی شود مصدر شئون ظلمانی گردد * اینست حکمت بعثت انبیا بجهت تربیت بشر تا این زغال سنگ دانه الماس شود و این شجر بی ثمر پیوند گردد و میوه در نهایت حلاوت و لطافت بخشد * و چون باشرف مقامات عالم انسانی رسد آن وقت دیگر ترقی در مراتب کمالات دارد نه در رتبه زیرا مراتب منتهی شود لکن کمالات الهیه غیر متناهی است * پیش از خلع این قالب عنصری و بعد از خلع ترقی در کمالات دارد نه در رتبه * مثلاً کائنات منتهی بانسان کامل گردد دیگر يك موجودی بالاتر از انسان کامل نیست لکن انسان که برتبه انسان رسید دیگر ترقی در کمالات دارد نه در رتبه چه که دیگر رتبه بالاتر از انسان کامل نیست که انسان انتقال بآن رتبه کند فقط در رتبه انسانیت ترقی دارد زیرا کمالات انسانیه غیر متناهیست * مثلاً هر قدر

عالم باشد مافوق آن تصور گردد و چون کمالات انسانیه
غیر مثناهیه است * پس بعد از صعود از این عالم نیز
رقیبات در کمالات تواند نمود *

65 (س) معنی آیه کتاب اوقاف

از من اهل الضلال لو یاتی بكل الاعمال

سؤال

در کتاب اقدس میفرماید: «انه من اهل الضلال لو یاتی
بكل الاعمال» معنی این آیه چیست *

جواب

- از این آیه مبارکه مقصد اینست که اساس فوز و فلاح عرفان حق است
۱۰ و بعد از عرفان اعمال حسنه که ثمرهٔ ایمانست فرع است * اگر عرفان
حاصل نشود انسان محجوب از حق گردد با وجود احتجاب اعمال
صالحه را ثمر تام مطلوب نه * از این آیه مقصد این است که نفوس
محتجبه از حق خواه نیکوکار خواه بدکار کل مساوی هستند * مراد
اینست که اساس عرفان حق است و اعمال فرع با وجود این البته
۱۵ در میان نیکوکار و گنه کار و بد کردار از محتجبین فرقی است زیرا
محتجب خوش خوی خوش رفتار سزاوار مغفرت پروردگار است
و محتجب گنه کار بدخو و بد رفتار محروم از فضل و موهبت
پروردگار است فرق اینجاست * پس از آیه مبارکه مقصد
اینست که مجرد اعمال خیره بدون عرفان الهی
سبب نجات ابدی و فوز و فلاح سرمدی
۲۰ و دخول در ملکوت پروردگار
نکردد * ۲۲

۷۷ (سو) بَعْدَ إِذْ أَخْلَعُوا مِنْهَا آبْرَاجَ النَّفْسِ نَاطِقَةً بِحَقِّ قِيَامِهَا

نفس ناطقه بچپ قیام دارد

سؤال

بعد از خلع اجساد و خلاصی ارواح نفس ناطقه بچه قیام دارد فرض کنیم نفوس مؤیده بفیوضات روح القدس بوجود حقیقی و حیات ابدی قیام دارند * نفس ناطقه یعنی ارواح محتجبه بچه قیام دارند *

جواب

بعضی را گمان چنین که جسد جوهر است و قائم بالذات است و روح عرض و قائم بجوهر بدن و حال آنکه نفس ناطقه جوهر است و جسد قائم بان * اگر عرض یعنی جسم متلاشی شود جوهر روح باقی * و ثانیا ۱۰ آنکه نفس ناطقه یعنی روح انسانی قیام حلول بان جسد ندارد * یعنی در این جسد داخل نه زیرا حلول و دخول از خصائص اجسام است و نفس ناطقه مجرد از آن * از اصل داخل در این جسد نبوده تا بعد از خروج محتاج بقبری باشد بلکه روح بجد تعلق داشته مثل تعلق این سراج در آئینه چون آئینه صافی و کامل نور سراج در آن پدیدار ۱۵ و چون آئینه غبار برداشت یا آنکه شکست نور مخفی ماند از اصل نفس ناطقه * یعنی روح انسانی در این جسد حلول ننموده بود و بان جسد قائم نبود تا بعد از تحلیل این ترکیب جسد محتاج بجوهری گردد که قائم بان باشد بلکه نفس ناطقه جوهر است و جسد قائم بان شخصیت نفس ناطقه از اصل است بواسطه این جسد حاصل نماید منتفی ۲۰ اینست این تعینات و مشخصات نفس ناطقه در این عالم قوت یابد و ترقی کند و مراتب کمال حاصل نماید یا آنکه در اسفل درکات جهل ماند

و از مشاهده آیات الله محبوب و معروم گردد *

سؤال

روح انسانی • یعنی نفس ناطقه بعد از صعود از این عالم فانی
بچه وسائلی ترقی یابد •

جواب

• ترقی روح انسانی بعد از قطع تعلق از جسد ترابی در عالم الهی یا بصرف
فضل و موهبت ربانی و یا بطلب مغفرت و ادعیه خیریه سائر نفوس انسانی
و یا بسبب خیرات و مبرات عظیمه که بنام او مجری گردد حاصل شود •
﴿ بقای ارواح اطفال ﴾

سؤال

۱۰ اطفالی که پیش از بلوغ صعود نمایند یا قبل از وعده از رحم
سقوط کنند حال اینگونه اطفال چنانست •

جواب

این اطفال در ظل فضل پروردگارند چون میثاتی از آنان سر نزده
و با وساخ عالم طبیعت آلوده نگردیده اند لهذا مظاهر فضل
گردند و لحظات عین رحمانیت شامل آنها شود • ۱۵

۷۱ ﴿ سز ﴾ حیات ابدیه و دخول ملکوت

سؤال از حیات ابدیه و دخول در ملکوت میباید • ملکوت
با اصطلاحی ظاهری آسمان گفته میشود • اما این تعبیر و تشبیه است
نه حقیقی و واقعی زیرا ملکوت موقع جسمانی نیست مقدس است
از زمان و مکان • جهان روحانی است و عالم رحمانی و مرکز سلطنت
یزدانی است مجرد از جسم و جسمانیست و پاک و مقدس از اوهام عالم
۲۲ انسانی چه که محصوریت در مکان از خصائص اجسام است نه ارواح

و مکان و زمان محیط بر تن است نه عقل و جان * ملاحظه نمائید که
 جسم انسان در موضع صغیری مکان دارد و ممکن در دو وجه زمین
 نماید و احاطه بیش از این ندارد ولی روح و عقل انسان در جمیع ممالک
 و اقالیم بلکه در این فضای نامتناهی آسمان سیر نماید و احاطه بر جمیع
 ۵ کون دارد و در طبقات علیا و بعد بی منتهی کشفیات اجرا کند * این
 از این جهت است که روح مکان ندارد بلکه لامکانست و زمین و آسمان
 نسبت بروح یکسانست زیرا اکتشافات در هر دو نماید * ولی این جسم
 محصور در مکان و بیخبر از دون آن * و اما حیات دو حیاست حیات
 جسم و حیات روح اما حیات جسم عبارت از حیات جسمانی است اما
 ۱۰ حیات روح عبارت از هستی ملکوتیست و هستی ملکوتی استفاضه
 از روح الهی است و زنده شدن از نفحه روح القدس * و حیات جسمانی
 هر چند وجودی دارد ولی در نزد مقدسین روحانی عدم صرف است
 و موت محض * مثلا انسان موجود است و این سنگ نیز موجود
 اما وجود انسانی کجا و وجود این سنگ کجا * هر چند سنگ وجود
 ۱۵ دارد اما نسبت بوجود انسان معدوم است از حیات ابدیه * مقصد
 استفاضه از فیض روح القدس است مثل استفاضه گل از فصل و نسیم
 و نفحه نو بهار * ملاحظه کنید که این گل اول حیات داشته است اما
 حیات جمادی لیکن از قدوم موسم ربیع و فیضان ابر بهاری و حرارت
 آفتاب نورانی حیات دیگر یافته است و در نهایت طراوت و لطافت
 ۲۰ و معطر است * حیات اول این گل بالنسبه بحیات ثانیه مماست * مقصد
 اینست که حیات ملکوت حیات روح است و حیات ابدیست و مزه
 از زمان و مکانست مثل روح انسان که مکان ندارد زیرا در وجود
 انسانی اگر شخص کئی مکان و موقعی مخصوص از برای روح پیدا نکنی
 چه که ابدأ روح مکان ندارد و مجرد است * اما تعلق باین جسم دارد
 ۲۵ مثل تعلق این آفتاب باین آئینه مکانی ندارد اما بآئینه تعلق دارد * همین

طور عالم ملکوت مقدس است از هر چیزی که بچشم دیده شود
و باحواس سائره مثل سمع و شمع و ذوق و لمس احساس گردد * این عقل
که در انسان است و مسلم الوجود است آیا در بجای انسانست * اگر
در وجود انسان خص نمانی بچشم و گوش و سائر حواس چیزی نیابی
۵ و حال آنکه موجود است * پس عقل مکان ندارد اما تعلق بدماع دارد
ملکوت هم چنین است و همچنین محبت نیز مکان ندارد اما تعلق بقلب
دارد * همچنین ملکوت مکان ندارد اما تعلق بانسان دارد * اما داخل
شدن در ملکوت بحبه الله است بانقطاع است بتقدیس و تزیه است
بصدق و صفاست و استقامت و وفاست بجانفشانیست * پس باین
۱۰ بیانات واضح گشت که انسان باقیست و حی ابدیست لکن آنهایی که
مؤمن بالله اند و محبه الله و ایقان دارند حیاتشان طیبه است * یعنی ابدیه
گفته میشود * اما آن نفوسی که محتجب از حق هستند باوجود اینکه
حیات دارند اما حیاتشان ظالماتی است و نسبت بحیات مؤمنین عدم است
مثلا چشم زنده است و ناخن نیز زنده است اما حیات ناخن نسبت
۱۵ بحیات چشم عدم است * این سنگ وجود دارد و انسان نیز وجود
دارد * اما سنگ بالنسبه بوجود انسان عدم است وجود ندارد زیرا
انسان چون وفات یافت و این جسم متلاشی و معدوم گشت مانند
سنگ و خاک جهاد شود * پس مشهود شد که وجود جهادی هر چند
وجود است ولی بالنسبه بوجود انسانی عدم است * همچنین نفوس
۲۰ محتجبه از حق هر چند در این عالم و عالم بعد از موت وجود دارند
اما بالنسبه بوجود قدسی ابناء ملکوت الهی معدومند و مفقود *

(س) سَوَالُ الْقَضَاءِ (سَوَال)

قضا که در کتب الهیه مذکور آیا امر محتوم است و اگر امر

محتوم است احتراز را چه ثمر و فائده مشهود و معلوم *

جواب

قضاء و قسم است یکی محتوم است و دیگری مشروط که معلق گفته میشود قضای محتوم آنست که تغییر و تبدیلی ندارد و مشروط آنست که ممکن الوقوع است * مثلاً قضای محتوم در این چراغ آنست که روغن بسوزد و تمام گردد * پس خاموشی آن حتم است تغییر و تبدیل ممکن نیست چه که قضای محتوم است * همین قسم در هیكل انسانی فوه خلق شده که چون آن فوه زائل گردد و منتهی شود البته متلاشی گردد مثل این روغن در این چراغ چون بسوزد و منتهی شود چراغ یقیناً خاموش شود * و اما قضای مشروط اینست که هنوز روغن باقیست ولی باد شدید وزد و چراغ را خاموش کند * این قضاء مشروط است احتراز و محافظه و ملاحظه و احتیاط از این مشر و مفید است اما قضاء محتوم که اتمام روغن چراغ است تغییر و تبدیل و تأخیر نیابد لابد از وقوع است و چراغ البته خاموش گردد *

۶۹ (سط) تَأْتِرُ نَجْمُ السَّمَاءِ (سَوَاءٌ)

۱۰ آیا این نجوم آسمان را در نفوس انسانی تأثیرات معنویه هست یا نه *

جواب

بعضی از کواکب آسمان را بر کرهٔ ارض و کائنات ارضیه تأثیر جسمانی واضح و مشهود احتیاج بیان نیست * ملاحظه نمائید که آفتاب بمون و عنایت حق تربیت کرهٔ ارض و جمیع کائنات ارضیه مینماید * و اگر ۲۰ ضیا و حرارت آفتاب نبود کائنات ارضیه بکلی معدوم * اما تأثیرات معنویه هر چند این کواکب را تأثیرات معنویه در عالم انسانی بنظر عجیب آید ولی چون در این مسأله تدقیق نمائی چندان تعجب نفرمائی ۲۳ ولکن مقصد این نیست که منجمین سابق احکام، که از حرکات نجوم

استنباط نمودند مطابق واقع بود زیرا احکام آن طوائف منجمین سابق
ضربی از اوهام بود و موجود آن کاهنان مصریان و آشوریان و کلدانیان
بلکه اوهام هندوستان و خرافات یونان و رومان و ساثر ستاره پرستان
بود * اما مقصد من اینست که این جهان غیر متناهی مثل هیکل
۵ انسانیت جمیع اجزا بیکدیگر مرتبط در نهایت اتقان متسلسل * یعنی
اعضا و ارکان و اجزاء هیکل انسان چگونه بیکدیگر متمزج و متعاون
و متعاضد و از یکدیگر متأثر بهمچنین اجزای این کون نامتناهی
مانند هیکل انسانی اعضا و اجزایش بیکدیگر مرتبط و از یکدیگر معنی
و جسماً متأثر * مثلاً چشم مشاهده نماید جمیع جسم متأثر گردد سمع
۱۰ استماع کند جمیع ارکان باهتزاز آید و در این مسأله شبهه نیست زیرا
عالم وجود نیز مانند شخص حی است * پس از این ارتباط که در میان
اجزای کائناتست تأثیر و تأثر از لوازم آن چه جسمانی چه معنوی
از برای نفوسی که انکار تأثیرات معنویه در جسمانیات نمایند این
مثل مختصر را ذکر میکنیم و آن اینست که اصوات و الحان بدیهه
۱۵ و آهنگ و آوازهای خوش عرضی است که بر هوا عارض میشود زیرا
صوت یعنی عبارت از تموجات هوائیه است و از تموج هوا اعصاب
صماخ گوش متأثر شود استماع حاصل گردد * حال ملاحظه کنید که
تموجات هوا که عرضی از اعراض است و هیچ شمرده شود روح
انسان را ب جذب و وله آرد و بنهایت درجه تأثیر بخشد گریان کند خندان
۲۰ کند شاید بدرجه آید که بمخاطره اندازد * پس ملاحظه کنید چه
مناسبتی بین روح انسان و تموج هواست که اهتزاز هوا سبب شود
انسان را از حالی بحالی اندازد و بکلی منقلب نماید بلکه صبر و قرار
از برای او نگذارد * ملاحظه کنید که چقدر این قضیه عجیب است
زیرا از خواننده چیزی خروج نیابد و در مستمع دخول نماید باوجود
۲۵ این تأثیرات عظیمه روحانیه حاملش * پس این ارتباط عظیم

کائنات را لابد از تأثیرات و تأثرات معنویه است چنانکه ذکر شد که چگونه این اعضا و اجزای انسان متأثر و مؤثر در یکدیگرند * مثلاً چشم نظر کند قلب متأثر شود گوش استماع کند روح متأثر شود قلب فارغ شود فکر گشایش یابد و از برای جمیع اعضای انسان حالت خوش حاصل آید * این چه ارتباطی است این چه مناسباتیست * و چون در اعضای جسمانی انسان که کائنی از کائنات جزئیست این ارتباط و این تأثیر و تأثرات معنویه است البته بین این کائنات کلیه تا متناهی نیز ارتباط جسمانی و معنوی هر دو موجود * و هر چند بقواعد موجوده و فنون حاضره کشف این روابط نتوان نمود ولی وجود روابط در بین کائنات کلیه واضح و مسلم است * خلاصه کلام اینست که این کائنات چه کلی و چه جزئی بحکمت بالغه الهیه مرتبط بیکدیگر است و مؤثر و متأثر از یکدیگر * و اگر چنین نبود در نظام عمومی و ترتیبات کلی وجود اختلال و فتور حاصل میشد * چون این کائنات در نهایت اتقان مرتبط بیکدیگر است لهذا منتظم و مرتب و مکملست

این مطلب شایان تحقیق است *

۷۰ (ع) مَسْأَلَةٌ وَاجِبَةٌ (سؤال)

انسان آیا در جمیع اعمال خویش فاعل مختار است یا مجبور بی اختیار *

جواب

این مسأله از امهات مسائل الهیه است و بسیار غامض است ان شاء الله ۲۰ روزی دیگر از بدایت مباشرت ناهار بیان این مسأله مفصل پردازیم حال مختصر چند کلمه بیان میگردد * و آن اینست که اموری در تحت اختیار انسان است مثل عدل و انصاف و ظلم و اعتساف مختصراً اعمال خیریه و افعال شریه * این واضح و مشهود است که اراده انسان در این ۲۴ اعمال مداخلی عظیم دارد * و اما اموریست که انسان بر آن مجبور

و مجبور است مثل خواب و عیاش و عیاشات و عیاشات و عیاشات قوی
و ضرر و زیان این امور در تحت اراده انسان نیست و مسؤول از آن
نه زیرا مجبور بر آنست اما در اعمال خیره و افعال شریه بخیر است
و با اختیار خویش ارتکاب آن نماید * مثلاً اگر خواهد بذر خدا
مشغول گردد و اگر خواهد بیاد غیر مألوف شود ممکن است که از نار
محبه الله شمی برافروزد و میسر است که محب عالم گردد و یا مبنغض
بنی آدم شود و یا محب دنیا پردازد و یا عادل شود و یا ظالم گردد * این
اعمال و افعال در تحت تصرف خود انسانست لهذا مسؤول از آن * اما
مسأله دیگر در میانست و آن اینکه بشر عجز صرف است و فقر بحت
توانائی و قدرت مخصوص حضرت پروردگار است و علو و دنو بسته
بمشیت و اراده جناب کبریا چنانکه در انجیل مذکور که خداوند
مانند کوزه گر فدحی عزیز بسازد و ظریفی ذلیل صنعت نماید * حال
ابریق ذلیل حق ندارد که اعتراض بر کوزه گر نماید که چرا مرا جام
عزیز نساختی که از دست بدست میگردد * مقصود از این عبارت
این است که مقامات نفوس مختلف است آنکه در مقام ادنی از وجود
مانند جماد حق ندارد که اعتراض نماید خداوند مرا چرا کالات نباتی
ندادی * و همچنین نبات را حق اعتراض نه که چرا مرا از کالات عالم
حیوان محروم ساختی * و همچنین حیوان را سزاوار نه که از فقدان
کالات انسانی شکایت نماید بلکه جمیع این اشیا در رتبه خود کاملند
و باید تحری کالات در رتبه خویش نمایند مادون را چنانچه گذشت
حق و صلاحیت مقام و کالات ما فوق نه بلکه باید در رتبه خویش
ترقی نماید * و همچنین سکون و حرکت انسان موقوف بتأیید حضرت
یزدان است اگر مدد نرسد نه بر خیر مقتدر نه بر شر توانا بلکه چون
مدد وجود از رب جود رسد توانائی بر خیر و شر هر دو دارد * اما
۲۵ اگر مدد منقطع گردد بکلی عاجز ماند * ایست که در کتب معده سه

ذکر تأیید و توفیق الهیست * مثل این مقام مثل کشتی است کشتی را
 محرك قوه باد و قوه بخار است و اگر این قوت منقطع ابدآ حرکت
 نتواند با وجود این سکان کشتی بهر طرف متمایل قوه بخار کشتی را با آن
 سمت راند * اگر متمایل بشرق بشرق رود و اگر متمایل بغرب بغرب
 رود * این حرکت از کشتی نه بلکه از باد و بخار است * و همچنین جمیع
 حرکات و سکنات انسان مستمد از مدد رحمان و لکن اختیار خیر
 و شر راجع بانسان * و همچنین پادشاه شخصی را حاکم این شهر نمود
 و قوه تصرف بخشید و طریق عدل و ظلم بموجب قانون بنمود * حال
 این حاکم اگر ظلم نماید هر چند بقوت و نفوذ پادشاه مینماید ولی پادشاه
 از ظلم بیزار است و اگر عدل نماید نیز بنفوذ پادشاه نماید و پادشاه
 از عدل راضی و خورسند است * مقصود اینست که اختیار خیر
 و شر راجع بانسان * و در هر صورت موقوف بمدد وجودی از پروردگار
 سلطنت الهی عظیم است و کل درید قدرت اسیر بنده باراده خود
 توانائی بر امری ندارد پروردگار مقتدر و توانا است و مدد بخش
 جمیع کائنات * این مسأله توضیح شد و مشروح گشت و السلام

۱۷ (ع) اهل کشفیات و روحانیات (سؤا)

بعضی بر آنند که کشفیات روحانیه دارند * یعنی با ارواح

مکالمه مینمایند این چه قسم است *

جواب

۲۰ اکتشافات روحانیه بر دو قسم است يك نوع اوهام است که مصطلح
 اقوام سائره است * و نوع دیگر که مانند رؤیاست و آن حقیقت دارد
 نظیر رؤیای اشعیا و رؤیای ارمیا و رؤیای یوحناست که حقیقت دارد
 ملاحظه نمائید که قوه متفکره انانرا دو نوع تصور است يك نوع
 ۲۴ تصور صحیح است چون منظم بتمسم کرده آن تسرر در خارج تمتق

یابد مانند تدابیر صائبه و آراء سدیده و اکتشافات فیه و اختراع صنایع
جدیده و نوع دیگر از تصورات آن افکار فاسده و خیالات بیهوده است
که ابدأ نتیجه و ثمری از آن حاصل نشود و حقیقت ندارد بلکه مانند
امواج بحر اوهام موج میزند * و چون خوابهای بیهوده میگذرد
* همچنین کشفیات روحانیه بر دو قسم است * يك قسم رؤیای انبیاست
و اکتشافات روحانیه اصغیا * و رؤیای انبیا خواب نیست بلکه
اکتشافات روحانیه است * و این حقیقت دارد میفرماید که شخصی را
در چنین صورتی دیدم و چنین گفتم و چنان جواب داد * این رؤیا
در عالم بیداری است نه خواب بلکه اکتشافات روحانیه است که بعنوان
۱۰ رؤیا میفرماید * و قسم دیگر از کشفیات روحانیه اوهام صرف است
ولی این اوهام چنان تجسم نماید که بسیاری ساده دلان گمان نمایند که
تحقق دارد * و دلیل واضح بر این اینست که از این تسخیر ارواح
ابداً نتیجه و ثمری حاصل نشود بلکه مجرد حکایت و روایت است
بدانکه حقیقت انسانیه محیط بر حقایق اشیاست و کشف حقائق
۱۵ و خواص و اسرار اشیا را می نماید * مثلاً جمیع این صنایع و بدایع
و علوم و معارف را حقیقت انسانیه کشف کرده * يك وقتی جمیع این
فنون و علوم و بدایع و صنایع سر مکنون و مکتوم بود بعد بتدریج
حقیقت انسانیه این را کشف کرده از چیز غیب بحیز شهود آورده
پس ثابت شد که حقیقت انسانی محیط بر اشیاست زیرا در اروپاست
۲۰ اکتشاف امریکا نماید در زمین است کشفیات در آسمان کند کاشف
اسرار اشیاست و واقف بر حقائق موجودات * این کشفیات واقعه
که مطابق حقیقت است مانند رؤیاست که آن ادراک روحانی است
و الهام روحانی و الفت ارواح انسانی چنانکه میگوید چنین دیدم و چنین
گفتم و چنین شنیدم * پس معلوم شد که روح را ادراکات عظیمه
۲۵ بدون وسائل حواس خمسہ مثل چشم و گوش است و ادراکات روحانیه

و مکاشفات وجدانیه اتحادی مقدس از وهم و قیاس و الفتنی منزله از زمان
 و مکان در میان روحانیان هست * مثلاً در انجیل مذکور که در جبل
 طابور موسی و ایلیا نزد مسیح آمدند * و این واضح است که این الفت
 جسمانی نبود یک کیفیت روحانیه است که تعبیر بملاقات شده است
 و نوع دیگر از مکالمات و احضار ارواح و مخابرات اوهام است و محض
 خیالست و لکن چنین بنظر میآید که حقیقت دارد عقل و فکر
 انسان گاهی اکتشاف حقایق نماید و از آن فکر و اکتشاف آثار
 و نتایج حاصل گردد * این فکر اساس دارد ولی بسیار امور بخاطر
 انسان آید که مثل امواج بحر اوهام است ثمری ندارد و نتیجه بر آن
 ترتب نیابد * و همچنین در عالم خواب رؤیائی بینند که بعینه ظاهر میشود
 وقتی خوابی بینند که ابدأ ثمری ندارد * مقصود اینست که این حالتی که
 میگوئیم مخابرات ارواح یا مخاطبات ارواح یک قسم از آن اوهام
 محض است * و قسم دیگر که عبارت از رؤیاهای مذکور در کتاب
 مقدس مثل رؤیای یوحنا و اشعیاست و مثل ملاقات مسیح با موسی
 و ایلیا حقیقت دارد و آثار عجیبه در عقول و افکار حاصل گردد
 و انجذابات عظیمه در قلوب پدید شود *

۷۲ (عَب) تَشْفَا بِنُظْمِ رُوحَانِيَّاتٍ (سؤال)

بعضیها بوسائط روحانی یعنی بدون دوا مریضه‌ها را
 شفا دهند این چگونه است *

جواب

۲۰

تفصیل این کیفیت از پیش بیان شد * اگر درست ملتفت نشده اید
 تکرار کنیم که درست ملتفت شوید * بدانکه معالجه و شفا بدون دوا
 بر چهار قسم است دو قسم اسباب مادیات و دو قسم دیگر اسباب